

آیا حسین علیه السلام در راه خود صائب بود؟

آیا شهیدان خطا کردند؟

حرکت حسین علیه السلام از مکه به عراق، حرکتی نیست که در مقایسه با حوادث روز، به آسانی بتوان درباره آن داوری کرد. زیرا نهضت حسین علیه السلام، از نادرترین و کمیابترین نهضت‌های تاریخی است که در باب دعوت دینی یا دعوت سیاسی اتفاق افتاده است. این حادثه هر روز قابل تکرار نیست و هرکسی جرأت آن را ندارد به آن دست یازد. این که راه حسین را درست بدانیم - اگر درست باشد - تنها با یک داوری انحصاری، ممکن نیست. همچنین نمی‌توان آن را تنها به یک جهت راه خطا معرفی کنیم - اگر خطا باشد - به گونه‌ای که هیچ اختلاف نظر در آن نباشد.

و همین‌طور اشتباه (اگر اشتباهی باشد) از یک علت و جهت واحد، بدون اختلاف و اتفاق نمی‌افتد. داوری‌ها، ممکن است درباره آن میان صد در صد صواب و یا صد در صد خطا، دور بزنند. البته این‌گونه داوری دقیقاً یک تضاد و اتفاق است. به هر حال، داوری در مورد این حادثه، شایستگی دوگونه داوری متناقض را دارد.

این نهضت، حرکتی است که تنها از جانب مردانی تحقق می‌پذیرد که برای آفریدن چنین نهضت‌هایی آفریده شده‌اند. هرگز به ذهن دیگران نمی‌رسد! زیرا این نهضت و حرکت اجتماعی، از حساب‌های عادی اجتماعی، خیلی بالاتر است. هرگز نمی‌توان درباره آن همچون یک واقعه نزدیک به زمان ما، سنجید و محاسبه کرد.

این، نهضت نادری است که تنها رجال و مردان نادر، به آن، اقدام می‌کنند. عبث و

بیهوده است که ما آن را با موازنهٔ افراد عادی که در سبک و سیاق اصحاب کربلا نیستند مقایسه کنیم و به داوری بنشینیم. معلوم است، شهدای کربلا، حس و فهم و درکشان از حساب و فهم عرف عادی بیرون است و قابل قیاس نیستند.

نوع نهضت، نهضتی نیست که گاهی یک سیاست مدار متهور و جسور به آن دست می زند و نه از نوع معامله ای است که احیاناً تاجران در زمینهٔ تجارت، انجام می دهند و نه وسیله و ابزاری است که وسیله سازان به آن، دست می یازند که به حکومت دنیا برسند یا دنیا به حکومت آنان گردن نهد!

بلکه این نهضت، نهضتی انسانی است که خود را باور دارد و بر این باور است که لازم است دنیا نیز او را باور داشته باشد، او به راهش ایمان دارد، اگر دنیا راه او را پذیرفت او نیز می پذیرد اما اگر دنیا راه او را انتخاب نکرد، برای او مهم نیست. از نظر او، این که به راهش و هدفش، با مرگ و شهادت برسد یا و ندهد بماند و زندگی کند یکسان است، بلکه او، مردن و شهادت را بیشتر می پسندد تا ماندن را.

نتیجه می گیریم که نهضت عاشورا، نهضتی نیست که با معیار و مقیاس تهورات سیاسی و یا تجاری مقایسه شود. عاشورا را باید با معیار عاشورا سنجید؛ که غیر قابل تکرار است و از هر کسی انتظار نمی رود که در هر وقت و زمانی به آن اقدام کند!

این شهدا هستند که خود معیار خوداند! فراموش نکنیم که هفتاد سالی که بعد از شهادت حسین علیه السلام گذشت (تا دولت بنی امیه ساقط شد) در سایه و پناه دولتی گذشته است که در هر چیز، راه حسین علیه السلام را تخطئه کرده است و قاتلان و کشتندگان او را از هر جهت و در هر چیز تأیید نموده و تصویب کرده است.

سنجش مقیاس

نظر و عقیده به درست بودن راه حسین علیه السلام، معنایش این است که دولت مخالف او (بنی امیه) باطل است. و موجه دانستن کار حسین، به معنای محکوم کردن آن دولت است. بر کسی پوشیده نیست که گاهی در راه تبریئهٔ قدرت حاکم، و محکوم کردن گذشته،

چگونه حیا و عفاف را فراموش می‌کنند و فطرت خود را مخدوش می‌سازند. پس داوری در صواب بودن راه حسین علیه السلام یا خطا بودن آن، موضوعی نیست که آن را از متملقان و تربیت‌یافتگان دولتی بپرسیم که از شمشیر حاکم ترسیده‌اند و از عطا یا مواهبش بهره‌مند شده‌اند و یا از مقریان و تربیت‌یافتگان دولت دیگری بپرسیم که باز از شمشیرش می‌ترسند و باز از عطایابی بهره‌مند می‌شوند و خلاصه نان به نرخ روز

حرکت حسین علیه السلام از مکه به عراق، حرکتی نیست که در مقایسه با حوادث روز، به آسانی بتوان درباره آن داوری کرد. زیرا نهضت حسین علیه السلام، از نادرترین و کمیاب‌ترین نهضت‌های تاریخی است که در باب دعوت دینی یا دعوت سیاسی اتفاق افتاده است. این حادثه هر روز قابل تکرار نیست و هر کسی جرأت آن را ندارد به آن دست یازد.

می‌خورند. داوری در صواب و خطا بودن راه حسین علیه السلام تنها مربوط به دو موضوع است که با اختلاف زمان و اصحاب قدرت و حکومت، هر قدرتی که باشد تفاوت نمی‌کنند:

۱. انگیزه‌های

نفسانی که بر محور طبیعت انسان دور می‌زند.

۲. آثار و نتایج عینیکه از نهضت برخاسته به اتفاق آراء، مشهور همگان است.

با مقیاس این معیار، نهضت حسین علیه السلام را برضد یزید می‌سنجیم و قاطعانه می‌گوییم که حسین علیه السلام حق بوده است و راه او درست است. او راهش درست بود. اگر به انگیزه‌های معنوی او نگاه کنیم؛ این انگیزه‌ها همواره در طول راه حسین علیه السلام وجود داشته است و عقل حکم می‌کند که انگیزه‌های دیگر غیر از آن انگیزه‌ها وجود نداشته است. راه حسین علیه السلام درست بوده است. اگر به نتایج آن با دید وسیعی نگاه کنیم هیچ‌کس نمی‌تواند این نتایج و آثار را منکر شود. حالا فرق نمی‌کند امور را به قانون‌مندی واقعیت و مصلحت بسنجد یا به قانون‌مندی مردانگی و کرامت محک زند.

انگیزه‌های حسین علیه السلام

راستی، انگیزه‌های روانی و نفسانی حسین علیه السلام، آن روزی که بعد از مرگ معاویه، به بیعت یزید فراخوانده شد چه بود؟ هر چه بود آنها انگیزه‌هایی بودند که حسین علیه السلام را واداشتند که به کار شجاعانه خود اقدام کند و به جز او کسی دیگر هرگز نمی‌توانست به آن کار قیام کند!

اساساً یکی از افتخارات و مباحث انسانیّت که باید هزاران بار به آن افتخار نماید این است که در میان انسان‌ها، شخصیتی به مانند حسین علیه السلام وجود دارد که یزید بن معاویه را عصبانی کرده و بر ضد او قیام کرده است. آیا این بهتر است یا این که همه انسان‌ها طوری باشند که یزید از آنها رضایت داشته باشد.

اولین نکته‌ای که یادآوری آن ضرورت دارد این است که بفهمیم چرا حسین علیه السلام بر ضد یزید قیام کرد و چه انگیزه‌هایی در ضمیر او وجود داشت که در این مصیبت دردناک او را وادار به قیام کرد. «بیعت یزید»، یک بیعت طبیعی نبود و بیعتی نبود که بر فرض صحت آن، دوام داشته باشد.

بیعت نامشروع

بیعت یزید، بیعتی بود که در کانون حيله و توطئه و تملق، فراهم آمده بود. حتی معاویه هم که پدر او بود جرأت آن را نداشت که آن را به صراحت اعلام نماید تا آنکه مغیره بن شعبه او را به اعلام آن تشجیع کرد مغیره مصلحت فوری و فوتی خود را در ولایتعهدی یزید می‌دید.

داستان از این قرار است که مغیره بن شعبه -بازیگر سیاسی مشهور در تاریخ اسلام- از طرف معاویه، والی و استاندار کوفه بود. معاویه، تصمیم داشت او را عزل کند و به جایش سعید بن العاص -پسر عمروعاص- را بنشانند. این سیاست از آن جهت اتخاذ شده بود که معاویه همواره والیان را پیش از آنکه آنها قدرت یابند و نفوذ پیدا کنند عزل می‌کرد. او در میان هواداران خود، اختلاف ایجاد می‌کرد که بر ضد او، اتفاق نکنند.

وقتی مغیره، نیت و عزم معاویه را احساس کرد به شام سفر کرد و نزد یزید رفت و از او با حالتی پرشش‌گرانه و متعجبانه پرسید:

«نمی‌دانم چرا امیرالمؤمنین (معاویه) برای تو بیعت و لیبعتی نمی‌گیرد؟! یزید خود باور نداشت که او شایستگی بیعت را دارد یا بیعت او، میان مسلمانان به آرامی جا می‌افتد! لذا به مغیره گفت: «آیا تو باور داری که بیعت اتفاق می‌افتد؟ و مسلمانان آن را قبول می‌کنند؟»
مغیره با حيله‌گری گفت: چندان مشکل نیست اگر پدرت اراده کند! یزید نظر مغیره را با پدرش معاویه در میان گذاشت و فهمید که این فرصت خوبی است که به دست آمده است و پدرش یک رشوه مدت‌دار را با یک رشوه زود هنگام مبادله خواهد کرد.
مغیره به معاویه رشوه‌ای می‌دهد که به بیعت یزید کمک کند و از او رشوه‌ای می‌گیرد که در حکومت کوفه باقی می‌ماند تا موضوع بیعت‌گیری یزید به سر آید. قطعاً او در تمهید مقدمات بیعت، نصیبی دارد.

وقتی مغیره با معاویه ملاقات کرد، معاویه از موضوع بیعت یزید که به او گفته بود پرسش کرد. مغیره در حالی که معاویه را تأیید می‌کرد با پشت هم‌اندازی و تملق فراوان گفت:

«شما (معاویه) جریان خونریزی و اختلاف را بعد از عثمان ملاحظه کردید و یزید پسر شماست و چه بهتر که برای او به عنوان ولیعهد بیعت بگیرید! اگر بر شما اتفاقی افتاد و مرگتان فرا رسید یزید برای ملت، پناهگاه و برای شما جانشین مناسبی است. بی آنکه خونریزی اتفاق بیافتد و فتنه‌ای برپا شود!»

معاویه با تردید و تائنی گفت: من چه کسی را دارم؟

مغیره گفت: من مردم کوفه را آماده می‌کنم و ابن‌زیاد هم بصره را و بعد از بیعت این دو شهر، احدی، یازای مخالفت ندارد.

معاویه خوشش آمد و او را به کارش (حکمرانی کوفه) بازگردانید و سفارش کرد که هرگز این فکر را اظهار نکنید و عجله ننمایید!

سپس با مغیره معاویه - یزید بن ابی‌سفیان برادر نامشروع خود - مشورت کرد.

زیاد این موضوع را به اطلاع یکی از خاصان و نزدیکان خود رسانید. و به وی گفت امیرالمؤمنین (معاویه) از نفرت مردم واهمه دارد و به اطاعت و فرمانبری مردم امیدوار است و یزید آدم سست و رفیق‌بازی است و علاقه فراوانی به شکار و تفریح دارد. زیاد آنگاه به او گفت: با معاویه دیدار کن و کارهای یزید را به او برسان و بگو که موضوع را با احتیاط پی‌گیری کند. امید است که کار بیعت، به نفع او تمام شود. اما عجله نکن؛ زیرا چیزی را با تأنی و ملاحظه‌کاری به دست آوری بهتر است که با شتاب‌زدگی اقدام نمایی.

دوست زیاد، به وی خاطر نشان کرد که نظر معاویه

نهضت عاشورا، نهضتی
نیست که با معیار و
مقیاس تهورات سیاسی و
یا تجاری مقایسه شود.
عاشورا را باید با معیار
عاشورا سنجید؛ که
غیرقابل تکرار است و از
هر کسی انتظار نمی‌رود
که در هر وقت و زمانی به
آن اقدام کند!

را خراب نکن و او را در مورد پسرش حساس نکن! سپس به زیاد گفت که خود او با یزید ملاقات کند و به او بفهماند که معاویه به او نوشته است و در مورد ولیعهدی با او، به مشورت پرداخته است. از مخالفت مردم می‌ترسد؛ آن هم به جهت ضعف‌ها و انتقاداتی است که مردم به او (یزید) دارند. اما خاطر نشان کن که یزید برخی از کارها را که انتقاد مردم را بر می‌انگیزد، ترک کند تا معاویه بتواند مردم را قانع کند.

گویند یزید، بعد از مشورت و نصیحت‌گویی زیاد، از بسیاری از کارهایش، عجالتاً دست برداشت و معاویه نظر زیاد را همواره مد نظر داشته و از بیعت سخنی نمی‌گفت تا این‌که زیاد از دنیا رفت.

معاویه فهمید که نگرانی از داخل خانه است نه از بیرون و بیگانگان. زنش - «فاخته» دختر قرظة بن حبیب بن عبدشمس - با بیعت یزید، مخالف بود و ترجیح می‌داد که معاویه پسر او - عبدالله - را انتخاب کند. لذا به شوهرش گفت: مغیره به تو چه گفت؟ او می‌خواهد دشمنی از داخل خانه برایت درست کند که مردان هر روز آرزوی مرگ تو را داشته باشند!

مخالفت مروان

از طرف دیگر، مروان بن حکم که از نزدیک‌ترین خویشان معاویه بود هنگامی که از قصد و نیت معاویه برای رأی‌گیری و بیعت‌خواهی برای یزید، مطلع شد شدیداً او را مورد انتقاد قرار داد و گفت که نمی‌گذارم از مردم مدینه، بیعت بگیرد و به معاویه نوشت: «قوم و خویشان تو، دعوت تو را در بیعت با یزید، رد می‌کنند». معاویه این مخالفت مروان را برتافت و او را از حکمرانی مدینه، معزول ساخت و به جایش سعید بن العاص را نشانید. مروان به خیال افتاد که عَلم مخالفت را بر ضدّ معاویه بلند کند و به سراغ دایی‌های خود از بنی‌کنانه برود که او را یاری دهند. بنی‌کنانه گفتند:

«ما اقوام تو، به مانند تیر در دست و شمشیر در نیام، در اختیار تو هستیم. هر کس را با ما تیر بزنند به او اصابت می‌کنیم و هر کس را ضربت بزنی می‌بُریم. نظر، نظر تو است و ما مطیع توایم.»

مروان همراه عده زیادی از خویشانش از بنی‌کنانه به شام رفت و به قصر معاویه رفت و برای ملاقات او با بنی‌کنانه، اجازه خواست. اما دربان، به جهت زیادی جمعیت اجازه نداد. بنی‌کنانه دربان را راندند و با فشار در را باز کردند و وارد قصر شدند. مروان، همراه با بنی‌کنانه وارد تالار معاویه شد، ابتدا سلام کرد و سپس با شدت و غضب، سخن آغاز کرد و از معاویه در مورد نظرش در رابطه با «ولیعهدی» انتقاد نمود. معاویه از کثرت جمعیت ترسید. لذا به استمالت مروان پرداخت و وعده داد که هزار دینار هر ماه به او بفرستد! و صد دینار هم به اقوام و خویشان او پرداخت کند!

ادامه دارد